



۲۰۲۲/۰۴/۰۲



پوهاند محمد بشیر دودیال

ماجرای های قریه ی اجدادی ما

امتحانات چهارونیم ماهه ما پایان یافته بود و رخصتیهای تابستانی شروع شده بود. من و برادرم غرض گذراندن ایام رخصتی با شوق و علاقه ی فراوان با پدرم یکجا عازم قریه ی اجدادی ما شدیم. پدرم اکثراً غرض اشتراک در مراسم فاتحه، خرمن برداری، عروسبها و خیر گیری قلعه، باغ و زمینهایش به قریه میرفت. اما من و برادرم مصروف درس مکتب بودیم، صرف در رخصتیها

میتوانستیم بعضاً به قریه برویم. مناظر زیبا، مردم مهربان، نعمات فراوان میوه، ماست و سبزی و کنار دریا و آن آب گوارا در شهر برای ما میسر نبود. رخصتیهای بهترین فرصتی بود، تا بتوانیم اندکی تفریح نموده و بشاش و صحتمند دوباره برگردیم.

پدر در قریه خیلی مصروف میبود؛ واری از درختان، هدایت دادن به دهقان، رفتن به زیارت و دعا خواندن بر سر قبور مادرکلان و پدرکلانم، و درضمن جویای احوال دوستانش نیز میشد. با استفاده از موقع وظیفه ی ما را نیز تعیین مینمود. این وظیفه همانا رفتن نزد سه تن از قرضداران بود. پدرم چهار- پنج سال قبل برای این سه تن مبلغی قرض داده بود، ولی باگذشت ميعاد معینه هنوز هم از ادای قرض ناتوان بودند. یکی از آنها بخاطر عروسی اش پول گرفته بود، دیگری برای خریداری گاوی و سومی هم برای آباد نمودن چهاردیواری باغچه اش.

قریه جات هرکدام آنها از قریه ی اجدادی ما دورتر بودند، تا انجا ها مسافتی راه نیم یا یکساعت بود. طی دوسال گذشته نیز من و برادرم طی چنین رخصتیهای دو-سه بار نزد آنان رفته بودیم. ما نمی توانستیم با همان الفاظی ادای قرض را تقاضا نماییم، چنانکه پدر میگفت. امسال نیز حینیکه مصروف تفریح آبیاری در آب گوارای دریا بودیم، پدر ما را احضار و هدایت جدی داد تا نزد محمد سعید برویم؛ آنکه چهار سال از وعده ی ادای قرضش گذشته است.

طبق هدایت پدر نزد محمد سعید رفتیم. در مسیر راه خرمنکوبی، تکاندن توت، چرانیدن موآشی و جمع آوری سبزی زیباترین مناظر بود که زنان و مردان مصروف آن بودند. محمد سعید خشتکار بود. پدرم تاکید نموده بود تا به او بفهمانیم که در صورت معطلی ادای قرض حاکم و یا علاقدار صاحب برایش جلب خواهد فرستاد، عین هدایت را سال پار نیز داده بود، ولی ما با دیدن اوضاع نابسامان محمد سعید نمیتوانستیم او را زیر فشار قرار دهیم. وقتی امروز نزدش رفتیم، او را در یک زمین متروک زیر آفتاب سوزان مصروف خشتن زدن و گلکاری یافتیم. او با دیدن ما وسایل کارش را کنار نهاد و به استقبال ما شتافت. محمد سعید دانست که تقاضای ادای قرض را داریم، ولی هرچه کوشیدیم نتوانستیم عین الفاظی را بر زبان آوریم که پدر گفته بود. او در وضعیتی نبود که با او سخت گیریم؛ چهره آفتاب سوخته و استخوانی، لباسهای پاره، دستها کفیده و گل آلود و پاهای بدون پاپوش. کمر خمیده اش حکایت از زحمات و کار ثقیل، ولی فقر و ناچاری میکرد. او از ساختن گل و چگونگی قالب خشت سخن راند و بعد با عجز و ناتوانی از مشقت کارش شرح داد. من و برادرم بعد از لحظاتی با او خدا حافظی نمودیم، اما حرفی از ادای قرض نگفتیم. دو باره بسوی قریه اجدادی ما در حرکت شدیم. مسیر ما از دامنه ی تپه ی میگذشت که در پائین آن مزرعه های سرسبز، انبوه درختان، خانه های گلی اهالی و یک

جوی آب صاف و گوارا جریان داشت. خواستیم لحظاتی از بلندی دامنه ی تپه به پائین ها نظر اندازیم و این مناظر زیبا را از آن بلندیها ببینیم، درین اثنا در دامنه تپه متوجه یک موتر لندراور خارجی ها شدیم. ازینکه این ساحه خیلی از شهر دور و کدام سرک موتررو وجود نداشت، در حیرت شدیم. وقتی پیش رفتیم، یک زن و یک مرد خارجی درحال عکس گرفتن سنگریزه ها، بته های دامنه و حشرات مختلف بودند. برادرم که انگلیسی میدانست، باایشان صحبت را آغاز نمود. آنها خیلی خوش شدند، برای ما توضیح دادند که بته ها و حشراتیکه درینجا دیدیم، در سایر نقاط دنیا کمتر اند. او تاکید کرد (These are rare insects) :

افزود: ما میخوایم کلکسیون از آنها را بسازیم و گفتند :

Your country is reach and fuelled from natural climate. The value of these attempts are important in science and research.

آنها درین چاشتگاه مصروف عکس گرفتن و تحقیق خود بودند، ما نخواستیم مزاحم شویم، دوباره برگشت نموده، بطرف قریه دور خوردیم. متوجه شدیم که درکنار جوی آب سه- چهار تن از مردم قریه دریک کاسه دوغ و دریک دسترخوان پشمی نان گذاشته و پسرک دیگری یک آفتابه گلی پر از آب در دست داشت. وقتی ما رسیدیم، خطاب به ما گفتند:

- مینتیبیانو، دغه خلک میلمانه دی، زنانه هم ورسره ده، غرمه ده. دغه خواره مو ورته راوری، تاسی په خیرو ورسره پوهیری، دا به وروری.

من به طرف برادرم دیدم. او متردد شد، ولی بخاطریکه آنها آزرده نگرند، غذا را گرفتیم، دوباره به سمت بلندی دامنه دشت راه افتادیم، تا طبق برداشت مردم قریه عزت مهمان بجا گردد. وقتی رسیدیم؛ آنها کمره ووسایل شان را جمع میکردند، چون در دستهای ما ظروف غذا را دیدند، خندیدند، ما سفره را باز نمودیم. آنها با رضایت خوراکه ها را گرفته در داخل صندوق مخصوص ویخچال موتر شان گذاشتند و ظرف خالی شده دوغ و سترخوان را دوباره دادند و تشکری نموده گفتند:

Your food is tasteful. Thanks, very match thanks.

چاشت روز بود و گرمای دامنه زیادبود، من و برادرم به عجله دوباره در سرایشی بحرکت افتادیم. ظرف خالی را به باشنده گان این قریه دادیم و خود به سرعت جانب قلعه ی اجدادی ما که چند قریه فاصله داشت، رهسپار گردیدیم. در مسیر راه برادرم با من مشورت کرد که به پدر گزارش بدهیم که برای محمدسعید با جدیدیت تمام تاکید نمودیم که طی چند روز به زود ترین موقع پول قرض را بپردازد در غیر آن حاکم صاحب عسکر خواهد فرستاد، ولی واقعیت چنان بود که ما با دیدن محمد سعید نتوانسته بودیم حتا کلمه از ادای قرض را به زبان بیاوریم. و پدر چه خوشباور بود، این سال سوم وبار سوم بود که پدر به حرف ما باور میکرد .



برای مطالب دیگر پوهاند محمد بشیر دودیال روی عکس کلیک کنید